از نیمه راه یک صحنه

میگوئه ژرژتا آتولارز

ترجمه

حسین اقدامی

۸

نمایشنامه/۱

از نیمه راه یك صحنه

میگوئله ارتگا آلوارز

Miguele Ortoga Alvarez

ترجمهٔ

حسین اقدامی

۲۵۳۶

- ازنیمه راه یک صحنه
- میگوئله ائتگا آلوارز
- حسین اقدامی
- انتشارات سحر، شاهرضا، مقابل دانشگاه تهران
- چاپ اول ۲۵۳۶
- چاپ تصویر
- شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۵۷۳–۲۵۳۶/۹/۲۲

مقدمه

«میگوئله ارتگا آلوارز»

میگوئله ارتگا آلوارز، بازی نویس و خبرنگار پر آوازهٔ اسپانیائی در سال ۱۹۳۹ (در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوم) در شهر «ساراگوسا» ودرخانواده‌ای فقیر اماروشنفکر بدنیا آمد. تحصیلات نخستین را در زادگاهش باتمام رساند و سپس، بدلیل تنگی معیشت، از تحصیل منظم کلاسیك دست کشید و به خودآموزی پرداخت. در اوان بلوغ، به جستجوی نان، به مادرید رفت و زان پس برای همیشه پایتخت نشین شد. اولین کارش را باسمت «شیرازه بند» دریك دکهٔ صحافی محقرآغاز کرد ودیگر هرگزقدم از همین «خط صنفی» بیرون نگذاشت: حروفچین مطبعه، فرم بند صفحات، مصحح متون چاپی، گزارشگر اخبار محلی، مفسر هنری جراید روز، خبرنگار سیاسی

مجلات طراز اول و سرانجام، نمایشنامه نویس. بقول خودش همیشه دست ومغزش بوی کاغذ ومرکب میدهد، حتی دریکشنبه‌ها!

او از جمله نویسندگانی است که تمام نمایشنامه‌هایش برروی صحنه‌آورده شده وعلیرغم آثار کمش، تماشاگران زیادی دارد.

ازمیان معروفترین نمایشنامه‌های او میتوان شطرنج یکنفره، از نیمه راه یك‌صحنه، قبل‌ازشروع، طرح یك رویا وآوازقو را نام برد.

ح . ا

آدمهای بازی

مرد میانسال:

کارمند عالیرتبهٔ یکی ازادارات دولتی، کارگزار عمدهٔ انجمن بورس وسهام مادرید. سرمایه‌دار وعضوهیئت مدیرهٔ یك واحد تولیدی بزرگ دربارسلون.

مرد جوان:

نمایندهٔ کارگران یك واحد صنعتی متوسط .

مدعوین:

عده‌ای بعنوان سیاهی لشکر.

«صحنه»

مکان: بارسلون
یک‌سالن غذاخوری لوکس، یک میزطویل سرتاسری تعدادی صندلی‌دراطراف میز، مقدار زیادی خوراکی وآشامیدنی روی میز وعده‌ای مدعو.

موقعیت: ضیافت نهار پس از یک کنفرانس رسمی اداری.
مردمیانسال ومردجوان دردوسمت انتهای‌میز، جلوی صحنه، روبروی هم نشسته‌اند.

زمان: پانزدهم آوریل. ظهر

میزانسن بازی: حذف شده
در تمام مدتیکه دوپرسناژ اصلی درحال گفتگو هستند، بقیه حضار، باکمترین توجهی، با حـرارت و ولـع،

مشغول پرکردن شکمهایشان هستند

کارمند عالیرتبه: (در بحبوحهٔ خوردن، به نمایندهٔ کارگران که بطور تصادفی در مقابلش درآنسوی میزنشسته است) چرا میل نمیفرمائید؟

نمایندهٔ کارگران: (درحالیکه بشقابش را پس میراند) متشکرم، باندازهٔ کافی صرف شد

کارمند: همین؟ شما چقدر کم غذائید! من همه‌اش مواظبتان بودم، چیزی نخوردید

نماینده: من‌هیچوقت امکانش را نداشته‌ام یاد بگیرم که چطور میشود زیاد خورد

کارمند: متلك میگوئید؟

نماینده: اگراسم دیگر واقعیت متلك است، بله

کارمند: شما ازچیزی ناراحتید؟

نماینده: دروضع موجود، ازهمه چیز

کارمند: حرفتان خیلی انقلابی است

نماینده: همهٔ‌آدمهای فقیر درذاتشان انقلابی‌اند

کارمند: منظور؟

نماینده: هیچی، میخواستم اشاره به‌واقعیتی کرده باشم

کارمند: چه‌نوع واقعیتی؟

نماینده: تضادها

کارمند: مثل آن یارو کوتولهٔ ریش‌بزی حرف میزنید

نماینده: من معمولاً آدمها را به‌اسم و به‌عمل میشناسم نه ازروی نشانه‌های ظاهری

کارمند: قصدم سرکردهٔ شورشی‌ها بود.

نماینده: قصداصلیتان چه‌بود! کوچك‌کردن اویابزرگ‌کردن من؟

کارمند: هیچکدام

نماینده: پس قصد تعارف داشتید؟

کارمند: بهیچوجه

نماینده: بنابراین ناچارم فکرکنم کـه میخواستید اطلاعـات تاریخی‌تان را برخ بکشید

کارمند: بازهم خیر. فقط میخواستم نظرم را بدانید

نماینده: نظرتان را؟

کارمند: بله نظرم را

نماینده: درمورد چه‌کسی؟

کارمند: طبیعی است که درمورد چه‌کسی، شما.

نماینده: دراینصورت باید عرض‌کنم که تااین لحظه، یا هنوز نظرتان راکاملا نگفته‌اید ویااگرهم گفته‌اید، لابدآنقدر فیلسوفانه بوده‌که من ابهامش را نفهمیده‌ام

کارمند: پس یکباردیگرنظرم را عنوان میکنم. البته صریحتر.

یعنی آنقدر صریحتر که حتی درخور ادراك شما هم باشد! اگر ازمن بپرسید، من بدون کمترین تردیدی میگویم که شما یك شورشی دوآتشه هستید.

نماینده: اولاً که برای شورشی بودن، آگاهی، خصائل و تجربه‌های خاصی لازم است که من فاقد آنم. ثانیاً فرض کنید که من لقب اعطائی شما را ردنکنم، حالا ممکن است شما موضع خودتان را معین کنید؟ خودتان چه هستید، کاپیتالیست؟

کارمند: خیر، اشتباه شما درهمینجاست

نماینده: پس حتماً ازنوع پیشرفته‌ترش هستید، مثلاامپریالیست...

کارمند: تند نروید آقا. حضورمن درچنین کنفرانسی خودبخود موضع مرا مشخص میکند

نماینده: یعنی میخواهید بگوئید که شما بجز محل در آمدتان موضع دیگری ندارید؟

کارمند: محل درآمد؟ ازیك پست اداری؟ اوه نه، شما دامنهٔ افکارتان چقدر مأیوس کننده است آقا. پست دولتی من فقط یك وجهه ملی است. درحقیقت ممردرآمد من ازمحل سهامی است که درامورتولیدی دارم.

نماینده: چه ملغمهٔ جالبی! آمیزه‌ای از آمر ومأمور. بسیار بجاست. بایدهم همینطورباشد

کارمند: ممکن است علت اینهمه شگفتی خودتان را روشنتر بیان کنید؟

نماینده: گفتید علت شگفتی؟ بله، حتماً. هیچ فکر نمیکردم که شما مضرتر از آن باشید که من حدس میزدم

کارمند: مضرتر؟ مقصودتان چیست؟

نماینده: شما از طریق سرمایه‌تان برای شخص خودتان ایجاد منافع میکنند وازطریق پست دولتی‌تان هم از منافعتان حمایت میکنید

کارمند: عیبی دراینکار می‌بینید؟

نماینده: این دیگر عیب نیست، بهیچوجه عیب نیست. ننگ است.

کارمند: آآآ..! شما چه برداشت پیچیده‌ای ازمسائل دارید. بسیار پیچیده وکاملا مختص بخودتان. مایهٔ اعجاب است!

نماینده: بنابراین برخلاف آنچه که قبلا گفتید، حضور شما در چنین کنفرانسی، خود بخود، موضع شما را مشخص نمیکند بلکه با حضورشما در این کنفرانس، موضع این کنفرانس است که مشخص میشود

کارمند: بنظرمیرسد که شماخوب‌میتوانید ازالفاظ سوءاستفاده کنید.

نماینده: نه همیشه. فقط درمقابل کسانی که تنها باپوستهٔ کلمات سروکاردارند نه بامفاهیم

کارمند: معنی این حرفها چیست؟ دارید استعداد ادبیتان را امتحان میکنید؟

نماینده: نه، دارم ازیك کلك اداری حرف‌میزنم. شما که دیگر باید استاد این فن باشید

کارمند: ظاهراً شمابی‌ملاحظه‌تر از آنچه که نشان میدهد، هستید مرد جوان

نماینده: وبی گذشت تر

کارمند: بااینهمه من گستاخی شما را می‌بخشم

نماینده: آنکسی که باید ببخشد ماهستیم. وماهم هرگز نمی‌بخشیم

کارمند: شما؟ بجزازخودتان از کسان دیگری هم‌دارید حرف میزنید؟

نماینده: بله، همانطورکه بجزشما با کسان دیگری هم دارم حرف میزنم.

کارمند: بهترنیست که ازمن وخودتان حرف بزنید؟

نماینده: شما چقدربفکر «من»هستید آقا؟

کارمند: شما مثل اینکه خیلی علاقمندید اینجوربحثهارا کششان بدهید، اینطورنیست؟

نماینده: کاملا. همانقدر که‌شما دوست دارید از اینگونه بحثها فرار کنید

کارمند: فرار کنم؟ حیف که وجود آقایان مانع میشود، و گرنه جواب دندان‌شکنی بشما میدادم.

نماینده: این ملاحظه‌کاری باسمه‌ای شما عـذر چندان موجهی نمیتواند باشد.

کارمند: عذر؟ درمواجهه با شما؟ درافتادن با آدمهای کوچك، کاربزرگی نیست. من‌اصلا روی شما حساب نمیکنم، چه خیال کردید؟

نماینده: بااینحال‌اگربرای فرارازبحث بدنبال مفری‌میگردید، من باکمال مساعدت زیرمیز را پیشنهاد میکنم.

کارمند: حالاکه شما اصرار دارید بهیچوجه جانب نزاکت را رعایت نکنید، منهم‌ناچاراً میگویم که هیچ‌فکرنمیکنم که ازبحث کردن باشما به‌نتیجه‌ای برسیم.

نماینده: این نظرشما را چاره‌ای ندارم جـز اینکه بپذیرم. در واقع از آغـاز ملاقاتمان این اولین باریست که در موردی باشما توافق دارم. منهم معتقدم‌که با امثال‌شما نباید بحث کرد چون بی‌نتیجه است.

کارمند: این‌خوب شد. فکرمیکنم خودتان هم متوجه شده‌اید که من‌آنقدرخام نیستم‌که تسلیم حرفهای شمابشوم.

نماینده: ازاولش‌هم چنین قصدی درمیان نبود. بنظرمن آدمها در حرف، تفاوت چندانی باهم ندارند. درعمل است که تفاوت‌ها آشکارمیشود.

کارمند: نظرتان هرچه‌میخواهد باشد. آنچه بدیهی‌است‌اینست که دیگر موجبی برای ادامه گفتگو نداریم. غیر ازاین فکرمیکنید؟

نماینده: ناچاراً خیر، چون در واقـع شما بجای اینکه جواب مرا بدهید، همه‌اش سعی کردید که مرا جواب کنید* من گویا یکباردیگر پیش ازاینهم توانائـی شما را در بازی باالفاظ ستوده‌ام‌آقای جوان

نماینده: بله، کاملا بخاطر دارم. ولی انگار این توسل شمابه لفاظـی من شده‌است ترجیع بند تمـام حرفهای شما. اینطورنیست رفیق؟

کارمند: باکمال پوزش باید اذعان کنم که من رفیق شما نیستم وازاین بابت‌هم خیلی خوشحالم

نماینده: آه، ازدهنم دررفت. چه‌فکر کردید؟ بنظرتان‌میخواهم با اطلاق این اسم، یك حیثیت افتخاری بشما اعطاء کنم؟

---

* دراینجا نویسنده دست به نوعی بازی ادیبانه باکلمات زده است که برگرداندن عین‌آن ممکن نبود. م

کارمند: حیثیت افتخاری؟ عجب! من این اهانت شما را تحمل نمیکنم آقا

نماینده: یعنی اینبار عادت همیشگی‌تان را ترك میکنید؟

کارمند: مکرراً بشما اخطار میکنم جوان که حد وحدود خودت رابشناسی

نماینده: شناختن حد وحدود هرچیز از تخصصهای من است، نمیدانستید؟

کارمند: پس پایتان را از گلیمتان درازتر نکنید که و گرنه...

نماینده: که و گرنه؟

کارمند: بشما قول میدهم که بدخواهید دید.

نماینده: پس دستکشتان را پرت کنید روی میز، شوالیه توانگر! من با کمال میل دعوت دوئل شما را خواهم پذیرفت.

کارمند: خیال میکنید که من ازشکست دادن شما عاجزم؟

نماینده: شکست جزء آیندهٔ شماست نه‌ما.

کارمند: میتوانید تصورش رابکنید که من حتی با یك اشاره هم، حتی بایك اشاره، میتوانم شما را بزحمت بیاندازم

نماینده: اندکی زحمت اضافی از طرف شما، برای کسیکه دائم بخاطر وجود شما درزحمت است، چیز چندان مهمی نیست.

کارمند: میل خودتان است. ولی من، علیرغم بی‌پروائیهایتان،

شما را ازخشم خودم برحذرمیکنم

نماینده: بسیار قابل‌ستایش است. شما حتی در عصبانـی‌ترین حالتها هم شوخ‌طبعی خودتان راحفظ میکنید.

کارمند: پس‌خیال میکنید که من‌دارم شوخی‌میکنم؟

نماینده: خیال‌نمیکنم، یقین‌دارم

کارمند: بنابراین ناچارم مجدداً بشماهشدار بدهم که اگرشما بخواهید همینطوربه‌این لحن‌حرف‌زدنتان‌ادامه‌بدهید، منهـم بفراخور، دست به عکس‌العمل نـاخوشایندی خواهم زد

نماینده: یك فرمول عامیانه میگوید که فاصلهٔ گفتار تاعمل کمتر ازفـاصلهٔ زمین تـا خورشید نیست. نظر شما غیر از اینست؟

کارمند: من به‌هرحرفی که بزنم، عمل‌هم میکنم.

نماینده: هیچ‌راهی‌ندارید مگراینکه حرفتان راثابت‌کنیدآقای محترم وگرنـه این‌حالت تهدیدآمیز شما مـرا دچار وحشت‌کـه نمیکند سهل‌است، بیشتر موجب خنده‌ام میشود.

کارمند: ولی خنده‌ای که گریه‌ای درپی‌داشته باشد، چندان دل‌پسند نیست

نماینده: گریه؟ گریه‌کارشکست خورده‌هاست

کارمند: شما خودتان را غیر از این‌دسته میدانید؟

نماینده: بله، چون دارم تلاش میکنم کـه باخت تاریخی‌ام را جبران کنم

کارمند: عجب، چطوری؟

نماینده: واضح‌است، ازطریق بررسی عوامل باخت قبلی

کارمند: ازنظر گاه من، حتی دراینکارهم‌شکست‌خورده هستید

نماینده: یك اشتباه‌محض دیگر. شکست‌خورده کسی است که شکستش راپذیرد وتسلیم‌شود. ولی‌شما اینجاباتسلیم ناپذیرها مـواجه هستید. فکر میکردم زودتر ازاینهـا این‌مسئله را درك کنید.

کارمند: تسلیم‌ناپذیر! چه‌لقب دهان پر کنی. حالادیگر ضعفاهم چنین‌لقبهائی برای خودشان دست‌وپا میکنند؟

نماینده: همهٔ شکستها بدلیل‌ضعف شکست خورده‌ها نیست.

کارمند: پس به‌چه دلیل دیگریست؟

نماینده: گاهی هم بدلیل قدرت اتفاقی شکست دهنده‌ها است

کارمند: پس شما کاربرد قدرت را می‌شناسید؟

نماینده: بله. حتی انواع‌وماهیتش را هم‌میشناسم

کارمند: پس دیگر چرا با لجاجتی بچگانه سعی میکنید که در مقابل من‌مقاومت کنید؟ نتیجه‌اش که باید برایتان قابل پیش‌بینی باشد

نماینده: پیش‌بینی شده‌هست. بهمین دلیل است که امیدوارم.

کارمند: ببینم، نکندشما واقعاً فکرمیکنید که من از اذیت کردن شما عاجزم؟

نماینده: اوه بهیچوجه، اینها تنها کاریست که شما بآن قادرید، عوامل زیادی هـم پشتیبان شماست، حتی قانون.... منتهی دراینکار پایدارنیستید.

کارمند: چرا، چون شمااینطورخیال میکنید؟

نماینده: خیر. باین دلیل که تاکنون آنقدر خورده‌اید که منبعد دیگر نوبت ترکیدنتان باشد.

کارمند: حالاکه نهارامروزرا برایم زهر کردید، من‌بخودم‌حق میدهم که نظرجدیدم را بشما ابلاغ کنم. شما براستی که‌آدم بی‌سروپائی هستید. اینرا گفتم تا شما متوجـه باشید که اگرلازم‌باشدمنهم میتوانم‌مثل‌شمااصطلاحات مهوع عامیانه را بکار ببرم.

نماینده: جالبست، من باید امروزرا همیشه‌بیاد داشته‌باشم. در عرض همین‌چندلحظه خیلی‌لقبها ازشما دریافت کردم. انقلابی، شورشی، ودرخلال همهٔ اینها، استادلفاظی، وحالاهم‌بی‌سروپا، چه‌اشکالی دارد. باهمه این‌احوال، هر کدام ازاین‌لقبها بخودی‌خود ازسرتاپای‌اسم ورسم شما باارزشتراست. چرا سعی نمیکنید که ....

کارمند: میدانید چیست آقای عزیز؟ حق با شماست وقصور از من. درواقع شما از همان ابتدای امر، یعنی از همان آغاز این مکالمهٔ کسالت آور آشکارا اعتراف کردید که متعلق به چه‌طبقه‌ای هستید. البته خطا ازمـن بود کـه روی این اعتراف بارزشما تأمل نکردم. بهرحال حتی اگرهمان اعتراف شما هم بتنهائـی برای نشان دادن شأن شما کافـی نمیبود، آداب معاشرت، حرکات و گفتار شما بقدر کافی مبین درجهٔ شخصیت اجتماعی شمابود. وحالاا اجازه میخواهم عرض کنم که‌برخلاف عقیده شما کـه تعلقتان را به طبقه پائین اجتماع اعلام میکنید،هیچ‌انسان باشخصیتی، نه‌چیزجالب توجهی‌در مراتب زندگانی شما می‌بیند و نه پدیدهٔ قابل تعمقی وشما هم که با این صراحت به طبقه‌تان میبالید (واقعاً که تاحد یك شوخی خنده‌دار، جالبست) عملا دارید نشان میدهید که تمام‌حرکات، رفتار، طرز تفکر غلط، تـربیت سبك و بی‌ملاحظگیهای زشت، غیرمنطقی و غیرمعقول‌طبقهٔ‌خودتان را یکجا درخودجمع کرده‌اید. بنظرمن این چیزی نیست کـه قابل تفاخـر و مباهات باشد.

نماینده: بله، همانطور کـه بی‌شرافتی، تجاهل و حماقت طبقهٔ

شما نمیتواند افتخارآمیز باشد

کارمند: دشنامهای معلوم‌الحال شما نمی‌تواند سایه‌ای برسایهٔ نجیب‌زادگی ما بیاندازد

نماینده: درست است. یك‌شیئی معدوم، دیگرسایه‌ای ندارد.

کارمند: پس‌خودتان هم ازماهیت خودتان خبردارید

نماینده: هدف کنایهٔ من شما بودید

کارمند: ما؟ معدوم؟ شوخی با مـزه‌ایست. آنهم با آن قدمت تاریخی واین آیندهٔ مطلوب؟ گویا رشتهٔ افکارتان از دستتان بدررفته

نماینده: شاید بتوانیدبه‌گذشته‌تان اتکائی داشته باشید ولی به آینده، هرگز. برای شمادیگرآخرخط است. جریان اصل و نسب پـرنجابت شما درست در همین دوره متوقف میشود. شمـا منبعد فقط میتوانید بـه اسلاف بـزرگوار خودتان بنازید چونکه اعقاب شما ناچـار خواهند شد که برای کسب افتخارخودشان رابه‌گروه ما بچسبانند.

کارمند: بهترنیست کـه ازاین بحث بی‌حاصل دست بکشیم ؟ حالا من‌بکنار، شما کم کم دارید شورش‌رادرمیآورید. دارید به‌مسائلی که قرنهاست دراین دنیاحکم مقدسات را بخورش گرفته، اهانت‌میکنید. آنهم‌مسائل‌طبقه‌ایکه

همیشه تکیه گاه ستونهای محکم تاریخ بوده، چرخ تکامل را بگردش درآورده و باررنجها و سختیهای پیشرفت را برشانه‌هایش حمل کرده. و شما متأسفانه نه‌تنها چیز زیادی ازآن نمیدانید، بلکه برای برطرف کردن عقده‌ها و بی‌عرضگی‌های خودتان (شاید هم تنها باین خاطر که حرفی زده باشید) دارید تخطئه‌اش میکنید.

نماینده: پس اجازه بدهید منهم بگویم که‌کاملا وجود شما، خاصیتهای شما ونقش‌شما را درتاریخ میشناسم.

کارمند: واقعاً؟ باتمام ریشه‌های عمیقی که درقلب‌تاریخ‌دارند؟

نماینده: بله، حتی باتمام‌میوه‌هائی که ببارآورده‌اید.

کارمند: خوب، بنابراین دیگر به چه دلیل با چنین لحن‌تلخی حرف میزنید؟

نماینده: اوه، هرگز. تلخی مصاحبهٔ مادلیلش لحن من‌نیست

کارمند: پس چیست؟

نماینده: دلیلش وجودشماست

کارمند: بسیار خوب مرد جوان. حالا که شما بخودتان سخت نمي‌گیرید تاپاره‌ای ازمسائل واجب‌الرعایه را احترام بگذارید، من‌نا گزیرم‌یکباردیگر اذعان کنم که‌رویا روی شمانشستن ودهان‌بدهان‌شدن‌باشماباندازهٔ کافی‌برای‌من

اهانت‌آمیز هست بنابراین لازم می‌بینم که دیگر بیش ازاین به‌چنین اهانتی ادامه ندهم

نماینده: این دومین باریست کـه شمایکی ازعـادات تاریخی خودتان راترك میکنید.حتماً سودی دراینکار می‌بینید والا قاموس بازرگانی شماچنین اقدامی را منع کرده است.

کارمند: بازهم اعتراف میکنم که قصورازمن بود. من ازهمان اول نمی‌بایست با یك آدمی که درشأن من ودرردیف من‌نیست وبه‌هیچ صورتی‌هم نمیتواند باشد گرم‌بگیرم وحتی باوغذای مناسب تعارف کنم.

نماینده: درد‌برسراینست که شما روی این سفره غذائی‌را بمن تعارف میکنید که قبلا ازخودما قاپیده‌اید

کارمند: ازشما قاپیده‌ایم! دیگرچه؟

نماینده: بله. بخاری که ازتوی این‌ظرفها بلندمیشود، قسمتی‌از همان دسترنج ماست که مثل‌همیشه دارددود میشود.

کارمند: دسترنج‌ما! هاهاهاها! ناشکری هم حدی داردآقاجان شما چرا نسنجیده حرف میزنید. حساب نمیکنید کـه اگربایـن کنفرانس دعوت نمیشدید (بگذریـم ازاینکه نمیدانم به‌چه دلیلی امثال شما را به‌چنین جاهائی راه میدهند) ویا اگر صـرف نهاری بدین صورت در کار

نمیبود، مجبور بودید که حالا، حداقل امروز را، گرسنه بمانید؟

نماینده: و شما هیچ فکر کرده‌اید که چرا می‌بایست گرسنه بمانم؟

کارمند: من بمسائلی که کمترین ربطی بمن ندارد، توجهی ندارم چه رسد به اینکه وقتم را سر فکر کردن بآنها، هدر بدهم

نماینده: ولی این مسئله مستقیماً بما مربوط است و من راجع بآن فکر کرده‌ام و میکنم.

کارمند: و نتیجه‌ای که گرفتید؟

نماینده: نتیجه اینکه اگر ما ناهار نداریم صرفاً باین خاطر است که شما میخواستید و میخواهید که همیشه حتماً ناهار داشته باشید. آنهم از نوع چرب و نرمش را

کارمند: خوب طبیعی است. پس میخواستید چه جور دیگری باشد؟ لعنت بر شیطان! یکدقیقه صبر کنید ببینم. نکند دلتان میخواست که شما مشغول خوردن باشید و ما لقمه‌های شمارا تماشا کنیم؟ دلتان همین را میخواست؟

نماینده: نمیخواست، میخواهد. و اگر آنجوری که ما میخواهیم بشود، دیگر شما مجبور نیستید لقمه‌های مارا بشمارید.

کارمند: عجب! شما دارید آدرس کجا را بمن میدهید، بهشت

خدا را؟

نماینده: خیر، دارم تاریخ آینده را ورق میزنم

کارمند: لابد چنان آینده‌ای را خیال‌دارید خودتان بسازید؟

نماینده: خیالش را نداریم، تصمیمش را داریم

کارمند: مطلب دارد شیرین میشود. ممکن است بفرمائید چطوری؟ برنامه‌ای... چه‌میگویند؟.. آهان‌تز... تز. تزجدیدی دارید؟

نماینده: جدید که چه عرض کنم، قدمتش ازظلم وستمهای‌شما کمتر نیست.

کارمند: حاشیه نروید دوست جوان من، حاشیه نروید. ممکن است بگوئید چه وقت خواهد آمد آنروزی که من و شما روی یک سفره بنشینیم وباندازهٔ هم ازیك غذا بخوریم.

نماینده: چنین روزی، هیچوقت

کارمند: پس ادعایتان سرچیست؟ آه شاید قصددارید در چنان روزی غذای مارا ازدهان ما بقاپید؟

نماینده: بازهم خیر

کارمند: دیگردارید چیستان میتراشید آقای عزیز. پس آخر چطوری خیالش رادارید ـ عذرمیخواهم، واقعاً عذر میخواهم، تصمیمش رادارید ـ که نیازمارا به‌خوردن

رفع کنید؟

نماینده: من از شما سئوال میکنم، آیایك موجود مرده‌احتیاج به‌غذا خوردن دارد؟

کارمند: طبیعتاً واضح است که خیر

نماینده: بنابراین وقتیکه شمارااز‌پرتگاه تاریخ‌بپائین‌انداختیم، نیازتان به‌خوردن هم خودبخود رفع میشود.

کارمند: پرتگاه تاریخ؟ شما؟ مارا؟

نماینده: نکات اصلی منظورم را خوب باز گو کردید، متشکرم.

کارمند: اجازه میخواهم کـه این حـرفتان را یادداشت کنم، بعنوان یك لطیفهٔ دست اول. میدانید، قول میدهم که دوستانم از شنیدن‌آن واقعاً روده‌برخواهند شد، باور بفرمائید.... پرتگاه تاریخ!... چه رویاهائی!... ولی جان من، آیا حقیقتاً غیرازاینست که شما تالب پرتگاه عقب رانده شده‌اید؟

نماینده: وآیا حقیقتاً غیر ازاینست که هر فنری برای جهیدن ، احتیاج به‌فشرده شدن وجمع شدن دارد؟

کارمند: شما چه جالب ازامثال وحکـم استفاده میکنید. بسیار بجا وبموقع.

نماینده: بیشتر ترجیح‌میدادم اگر شما هیچ‌چیز مراتأئیدنمیکردید

کارمند: چرا، چطور؟ یعنی خودتان هم قبول دارید که واجد

هیچ چیز پسندیده‌ای نیستید؟

نماینده: خیر، من فقط میدانم که شما تاسوء نیت نداشته‌باشید، چیزی ازما را نمی‌پسندید

کارمند: اینقدرناپختگی برای چیست آقای عزیز؟ من چه سوء نیتی بشما دارم؟ فکر میکنید فایده‌ای بحال من داشته باشد؟ ما فقط داریم‌باهمدیگرصحبت میکنیم وانگهی، این‌شما بودید که درآغـازسرصحبت را باز کـردید، بهرجائـی که دلتان خواست رشته کلام را کشاندید و حسابی بحث را گـرمش کردید. حالاهم فقط دنبالـهٔ همان حـرفهاست. پس دلیلی ندارد کـه شما بیمناك باشید... و تازه یك موضوع دیگر، آیا شما که حتی ازصحبت کـردن با مـا اینقدروحشت دارید، دیگـر چطور....

نماینده: تصحیح میکنم. ازصحبت بـاشما وحشت نداریـم ، نفرت داریم

کارمند: اگرنفرت دارید. خوب دیگرچه تمایلی برای‌ادامه‌اش دارید

نماینده: مسئله برسرتمایل نیست، برسرضرورت است

کارمند: ضرورت؟ لعنت بر شیطان. بازهم یك اصطلاح قلمبه سلنبهٔ دیگر. چه ضرورتی آخر؟

نماینده: ضرورت سکوت نکردن درهر حال

کارمند: درهرصورتش فکرمیکنید فرقی بحال‌شما داشته باشد؟

نماینده: بدون شك. مگر نه‌اینکه همهٔ‌هیاهوی شمابدلیل‌سکوت کردن ماست؟

کارمند: امیدوارم مرا بخاطرتعجب‌شدیدم عفو کنید، ولی آیا شما واقعاً اینطورفکرمیکنید؟

نماینده: بله واقعاً. بـرای اینکه نشئهٔ تعجبتان زایـل نشود، بگذارید بگویم که حتی‌یقین‌دارم که شماهمیشه‌موقعی بیشترپیش تاخته‌اید که ماسکوت اختیار کرده‌ایم

کارمند: بسیارپرشورجواب میدهد، بسیار. ادامه بدهیدجانم، ادامه بدهید.

نماینده: ادامه بدهم یاتوضیح بیشتری بدهم؟

کارمند: دارید مرامتهم به‌کندذهنی میکنید؟

نماینده: باآنکه دردرك این‌اتهام اخیرتیزهوشی بخرج دادید، ولی‌صراحتاً اعلام میکنم که: بله

کارمند: برای اینکه دوستانه‌ترصحبت کنیم، این‌حرف‌آخرتان را نشنیده می گیرم.

نماینده: استعدادشما دربستن گوشهایتان وناشنیده گرفتن‌حرفها واقعاًکه اعجاب‌انگیز است.

کارمند: اینراهم ناشنیده می گیرم.

نماینده: میدانم میدانم،این یکی ازحقه‌های تاریخی شماست.

کارمند: وحتی این‌نیش اخیرتان راهم. وحالاهم‌که شمابدنبال بهانه‌ای برای ادامه سخنرانیتان می‌گردید، سخنرانی که نه، بلکه اهانت و تاختن بی‌دلیل به‌مخاطب، بسیار خوب، هر چه دلتان می‌خواهد بگوئید. من گوش میکنم. هروقت‌هم‌که سخنرانی‌شما تمام‌شد، اگرلازم باشد، جوابی خواهم داد. حالا اگردلتان میخواهد، خیلی خوب، ادامه بدهید. بله ادامه بدهید. باورکنید من‌کاملا آمادگی شنیدنش رادارم، کاملا...

نماینده: برای ناشنواها، تنها داشتن‌آمادگی‌شنیدن‌کافی‌نیست. مشکل‌ثقل سامعه‌کماکان درشما برجاست

کارمند: پف!

نماینده: این‌پف بی‌معنی شماشاید حکمت شمارا توضیح‌بدهد ولی بدون شك توجیهش نمی‌کند.

کارمند: باتمام ناباوریهای بیدلیل شما، من دارم بخوبی به حرفهای شما گوش میدهم. ملاحظه میفرمائیدکه دارم حداقل بشما یکنفردراین موردامتیازمیدهم.

نماینده: امتیازمیدهد؟ چه‌سخاوتمند! حتماً حسابش‌راکرده‌اید که دادن چنین امتیازی به‌قیمتش میارزد وگرنه دست به‌چنین خیرات مردم‌پسندانه‌ای نمیزدید.

کارمند: شما چه‌سخت راضی می‌شوید مردجوان؟

نماینده: عدم رضایت ما زیربنای همین‌نفرت عظیم ماست.

کارمند: حیف ازجوانی مثل‌شمانیست که ازنفرت دم‌میزنید؟

نماینده: نفرت‌ازدشمن، غلبه بردشمن را محرزتر می‌کند.

کارمند: غلبه؟ دشمن؟ اینجاکه میدان نبردنیست عزیزمن

نماینده: دراینگونه مبارزات، پای‌نبرد به‌همه‌جا کشیده‌می‌شود، هر گوشه و کناری میدان جنگ است.

کارمند: عجیب‌است واقعاً، ظاهراً من هرراهی برای جلب رضایت خاطر شما جلوی پایتان می گذارم، شما نفی می‌کنید، آخرچرا؟

نماینده: چون راههائی که شما پیش پای ما می گذارید، اگر همیشه بیراهه نباشد، دست‌کم بن‌بست هست.

کارمند: ولی علی‌الظاهر، دراین لحظه، این شما هستید که به بیراهه‌می‌روید مخصوصاً با آن حرفهائی که در مورد سکوت وهیاهوواین‌مسائل زدید. بدون توجه به‌اینکه سکوت‌هم بجای خودش آقای‌جوان، حربه‌ایست‌بسیار کاری.

نماینده: درکف‌شما شاید حربه باشد ولی درکف‌ما، آیهٔ‌عجز است.

کارمند: چطورممکنست که ....

نماینده: اینطور که لبهٔ تیز این حربه همیشه متوجهٔ گردن ما بوده

کارمند: به ادعاهای بی‌اساس اکتفا نکنید، عزیز من. سعی کنید گفتارتان همیشه مستدل باشد

نماینده: شما در این‌مورد بدنبال استدلال هستید؟

کارمند: مطمئناً

نماینده: پس حواله‌تان می‌دهم به صفحات تاریخ

کارمند: خوب، درآنجا چه‌چیزی گیرم می‌آید؟

نماینده: دست‌کم یك‌چیز. اینکه شما همیشه درست درلحظاتی سکوت اختیار کرده‌اید کـه می‌دانستید اگر سکوت نکنید، ناچاربه‌اعتراف تلخی می‌شوید.

کارمند: اینرا تاریخ می گوید؟

نماینده: باورنمی کنید کـه تاریخ باچنین صراحتی رسوا گـر باشد؟

کارمند: اوه، دوست من؟ دلبستگی شدیدشما بتاریخ برای‌من خیلی سرگرم‌کننده‌است.

نماینده: واژهٔ سرگرم‌کننده را برای این بکاربردید که از گفتن واژهٔ ترسناك اجتناب کنید؟

کارمند: اشتباه می کنید. درتمام طول وعرض تاریخ چیزی که مرا نگران کند وجودندارد، توجه میفرمائید، می گویم حتی نگران، چه برسد به‌اینکه مرادچاروحشت کند.

نماینده: یعنی‌دارید اعتراف می کنید که چقدراز تاریخ‌غافلید؟

کارمند: هرجورمی‌خواهید حساب کنید. برای من کوچکترین اهمیتی ندارد، می‌دانید چرا؟ برای اینکه‌تاریخ چیزی را نمیسازد، فقط ساخته می‌شود.

نماینده: چطوری؟ خودبخود؟

کارمند: چه فرقـی می کند؟ بهرحال هرچــه در تاریخ هست، مربوط به گذشته‌است. به‌چه دردحال می‌خورد؟

نماینده: بدون بــررسی گذشته، پی‌ریزی آینده هم امکان‌پذیر نیست.

کارمند: اینهاهمه‌اش دلخوشکنك‌است آقاجان،تاریخ‌هیچوقت بشما نخواهد گفت که چکاربکنید. شما خودتان....

نماینده: درست است، تاریخ فقط می گوید که چکاری را نباید کرد.

کارمند: بازهم حرف تازهٔ دیگر. بگذریم. دیگر کافیست.واقعاً کافیست. ولی .... خیلی مایلم که .... یعنی بــراستی دلم می‌خواهد بدانم که.... شما کــه حالا سکوت را (البته بقول خودتان) شکسته‌اید، آیا بهتر نمی‌بینید که دیگردربارهٔ سکوت حرفی نزنیم؟

نماینده: ما مخالفتمان باسکوت کــردن است نه باحــرف زدن دربارهٔ سکوت وشناساندن آن

کارمند: پس‌اینطور؟ وحالاهم که .... شما نخواستید(بازبقول خودتان البته) سکوت کنید ـ بگذریم ازاینکه این‌عدم تمایل شما به‌سکوت کردن به‌قیمت ناهارلذیذ امروز-مان تمام‌شد! ـ فکر مـی کنید عملاً کار مؤثری انجام داده‌اید؟

نماینده: شایدکارمؤثری انجام نداده‌باشم ولی دست‌کم انتقام جبرحضورخودم را درچنین مکان مسخره‌ای، گرفته‌ام.

کارمند: تند نروید بازهـم، خواهشمندم دقت بفرمائید، اگـر عنایت می‌فرمودید متوجه میشدید که منظورم این بود تابپرسم کـه آیا درقاموس شما معنای سکوت نکردن چیست: وراجی؟

نماینده: ظاهراً دارید فرهنگ لغات خودتان را ورق می‌زنید.

کارمند: خیر، بهیچوجه. اجازه بدهید، لطفاً اجازه‌بدهید. من فقط اندکی ازحرفهای شما نتیجه گیری کردم والا....

نماینده: بی‌جهت نیست که نتیجه گیریهای شما همیشه احتیاج به‌نتیجه گیری دیگری ازجانب مادارد.

کارمند: شما دائماً برای زخم زبان زدن بدنبال....

نماینده: بهتربود اگرمیگفتید: ضربه زدن

کارمند: بسیارخوب بخاطر خوشحالی شما اصـلاح میکنم ، ضربه زدن. پس خودتان هم قبول دارید که دائماًبرای

ضربه زدن بدنبال فرصت هستید؟

نماینده: درمفهوم کلی، بدنبال موقعیت هستیم، نه فرصت

کارمند: آیا همهٔ اصــرار عجیب شما صرفــاً بر سر نپذیرفتن کلماتیست که من بکارمیبرم؟

نماینده: خیر، اصرارمن درکاربرد صحیح مفاهیم است

کارمند: بازهم عناد و ادعا. ممکن است دلیل تفاوت گفته‌های مادونفر را ذکر کنید؟

نماینده: شما گفتید که ما برای ضربه‌زدن بشما بدنبال فرصتیم، بله؟

کارمند: بله. و شما هم متقابلا گفتید کــه خیر بدنبال موقعیت هستید. حافظه‌ام که اشتباه نکرده است؟ درست همین کلمه را گفتید: موقعیت.ولی این نقل قولهای دوطرفه مشکل قضیه راحل نکرد.

نماینده: بله. باین خاطر که عدم تفاهم ما از این‌مشکل بزرگتر است.

کارمند: بازی بازی نکنیدآقا. اسم اینکارشما چیزی جز طفره رفتن‌نیست. درحالیکه من هنوز اعتقاد دارم که این دو واژه تفاوت چندانی باهم ندارند.

نماینده: واقعاً چنین اعتقادی دارید؟

کارمند: طبیعی است. برای‌اینکه هردومرحله، بموقع‌خودش،

میتوانند نقطه دلخواه باشد: فرصت و موقعیت.

نماینده: منتهی با این تفاوت که اولی دستاویز آدمهای ضعیف است ودومی ساخته وپرداختهٔ آدمهای کاری

کارمند: این اختلاف معنا نظرشخصی خودتان است حتماً، نه؟

نماینده: نه. این اختلاف ازآنجا ناشی میشود که برای استفاده از فرصت باید منتظرش ماند. ولی برای استفاده از موقعیت، باید ایجادش کرد.

کارمند: اوه ... خدای من، خدای من! وسواس شما بر سر این جزئیات پیش پا افتاده واقعاً که برای من کسالت آوراست.

نماینده: برایتان کسالت آوراست یا قابل درك نیست؟

کارمند: عجیب است آقا، مثل اینکه لازم می‌بینید که ما در هر موردی، مشکل بتوافق برسیم، بله؟

نماینده: خیر، درمورد توافق باشما، من صفت غیر ممکن را پیشنهاد میکنم.

کارمند: بسیارخوب، بگذریم. بازداریم از مقولهٔ اصلی دور میشویم....

نماینده: دور کردن مخاطبین ازمقولهٔ اصلی، تخصص شماست.

کارمند: آه نه دیگر جانم. بهتر نیست کمی منصف‌تر باشیم؟ من ازشما خیلی دوستانه معنای سکوت را پرسیدم ـ

بگذارید ببینم، موضوع گفتگوی لحظات اخیرمان همین بود دیگر، سکوت، مگر نه؟ بله، چرا، همین بود. سکوت ـ ولی شما بسیار رندانه درجوابم فقط به‌یك سلسله اهانت‌آنهم ازروی جوانی ـ شاید هم ناراحتی‌های روانی! ـ اکتفا کردید. وسرانجام، باز هم من‌متهم به گریزازمقوله شدم. این بنظرشماعادلانه است؟

نماینده: گرچه واژهٔ عادلانه وقتی بر زبان شما جاری میشود معنای معکوس دارد، ولی اگرشما سئوالی از من کرده باشید و من جواب نداده باشم، نه، عادلانه نیست.

کارمند: خوشحالم. این اولین باریست که بر سر مسئله‌ای به توافق رسیده‌ایم واین جداً خرسندم میکند.

نماینده: برای ابقاء خرسندیتان باید عرض کنم تا آنجا که من یادم میآید، شما سئوالی ازمن کردید وخودتان هم بلافاصله جوابی بدلخواه خودتان برایش تراشیدید، اسم این عمل را دیگرچه میگذارید، عادت به‌تقلب؟

کارمند: بنده؟ یادم نمیآید چنین‌کاری کرده باشم.

نماینده: یعنی من فراموشکاری مصلحتی را هم باید به جمیع صفات شما اضافه کنم؟

کارمند: آه نه، نه. بازهم شروع نکنید جـان من. فقط خاطر نشان کنید که این قصورمن درچه زمینه‌ای بوده است.

نماینده: درزمینه تعریف سکوت یاسکوت نکردن

کارمند: اگراینطورباشد متأسفم. جداً وقلباً متأسفم

نماینده: بجای تأسف، بهتراست جبرانش کنید.

کارمند: ازصمیم قلب حاضرم جبران کنم. ولی چطوری؟

نماینده: ساده است. اینبار مـن معنای سکوت را از شمـا میپرسم.

کارمند: گرچه پیشنهاد منصفانه‌ایست امامشخص است که جان من.... شما دارید توضیح واضحات ازمن میخواهید

نماینده: یعنی بپذیرم که تعریف معنای سکوت از جانب شما تعلیق به‌محال شد؟

کارمند: خیر، خیر،بهیچوجه. تـأکید به حالش میکنیم. شما معنی سکوت را میخواهید، درست نمیگویم؟ معنای سکوت را؟..هیچ‌اشکالی‌ندارد،برایتان خواهم گفت. بهرحال آدمها باید از همدیگر چیز یاد بگیرند، خطا عرض میکنیم ؟.. بنظر بنده... یعنی از هرکس کـه بپرسید... سکوت یعنی... خاموشی گزیدن... بله... خاموشی گزیدن... بهترش رابخواهید یعنی... عرض کردم که، شما توضیح واضحات میخواهید... و این

از طرف آقای جوانی مثل شما واقعاً که شگفتی‌آور است... بهرجهت... هرجا که بروید سکوت یعنی، بازهم ساده‌ترش را بگویم... یعنی نقطه مقابل صدا. روشن است؟

نماینده: و بمفهوم مخالف، سکوت نکردن هم، یعنی ایجاد صدا کردن، بله؟

کارمند: آفرین! این تعریف هم از طریق برهان خلفش بدست میآید. بهرحال، اگرشما قصد آموختن چیزی را از طریق پرسش داشتید، مختاربودید، میتوانستید مسائل مهم‌تری را بپرسید. وگرنه اینگونه مسائل راکه هر بچه‌ای هم میداند.

نماینده: چطور هر بچه‌ای میداند وشماکـه آدم بالغی هستید نمیدانید؟

کارمند: بازهم شروع شد؟ فکرمیکردم کـه آتش‌بس اعـلام کرده‌ایم....

نماینده: آتش‌بس؟ چه خوشبین!

کارمند: بهرحال آیا سرکارمعنی بهتری سراغ دارید؟

نماینده: هربچه‌ای جواب بهتری برای این‌سئوال دارد.

کارمند: من مشتاقانه منتظرم‌که شما تشریح‌کنید سکوت یعنی چه؟

نماینده: یعنی واکنش نشان ندادن. همانطور که سکوت‌نکردن یعنی واکنش نشان دادن

کارمند: عجبا عجب. یادم رفته بود که شما دیدگاههای مخصوصی دارید. حالا می‌فهمم. بیهوده نیست که ما حرفهای همدیگررا نمی‌فهمیم.

نماینده: همینطور است. مفاهیم هم مبتلا به‌اختلاف طبقاتی هستند.

یکدقیقه تأمل بفرمائید ببینم. بله‌دیگر، وقت‌دسر است. آیا با یك مشروب ملایم بعد از غذا موافق نیستید؟ دوستان ما دارند میروند به سالن مجاور. اگر خیلی مشتاق ادامه گفتگو هستید میتوانیم ضمن‌نوشیدن یك نوشابه خنك، ادامه‌اش بدهیم.

نماینده: اوه نه. این دیگر خیلی زیاده رویست. تحمل مجدد چنین‌شرایطی، حتی نفس کشیدن درچنین فضائی، مرا حسابی مریض میکند

کارمند: هر جور میل خودتان است. گرچه اگر حقیقتش را بخواهید منهم بانظرشمادرموردقطع ادامه گفتگویمان موافقم چون بی‌نتیجه است. واقعاً که بی‌نتیجه است. کمااینکه همینطور هم شد. ما در تمام این مدت با همدیگربحث کردیم، ولی‌نتیجه‌اش؟ هیچی.

نماینده: قسمت اعظم دلیل بدست‌آمدن چنین نتیجه‌ای را باید درمصونیت شما درمقابل حقایق جستجو کرد.

کارمند: این کـم لطفی شما را میرسانـد. مصونیت در مقابل حقایق! اینطوراحساس میکنم که بابکاربردن این جمله قصد پیش کشیدن مسئلهٔ دیگری را برای بحث‌دارید. درست نمیگویم؟ ولی نه، کافیست. قبول داشته باشید که دیگر کافیست. از مکالمهٔ قبلی‌مـان چنین نتیجه‌ای عایدمان شد که بخواهیم ادامه‌اش بدهیم؟ (وضمن اینکه به‌متابعت‌ازسایرحضارازروی صندلیش برمی‌خیزد) تازه خودمانیم‌ها، پای خیلی از مسائل را بمیان کشیدیم. (همانطور که ایستاده است به حرفش ادامـه میدهد) بله خیلی از مسائل. آنهـم مسائلی که کمترین ربطی باموضوع کنفرانس امروزنداشت. چه میشود کرد، بدی بحث‌های بیفایده همین‌است دیگر. اصلایکی ازخصائص بحث‌های‌بی‌سروته همینست که پای هزار مسئله گوناگون را بیخود و بیجهت بمیان میکشد.

نماینده: دراینگونه موارد، تقصیرازنفس بحث‌نیست، بلکه از بحث کننده است.

کارمند: بنظر من اشکال قضیه اصلا در خود بحث کردن است.

بگذریم. بااینحال، توصیهٔ من بشما دوست جوان‌من اینست که همواره سعی کنید ازبحث احترازکنید.

نماینده: کسی ازبحث فرارمی‌کند که ازجواب دادن بترسد

کارمند: من که ازجواب دادن بیمی ندارم

نماینده: شاید دلیلش این باشدکـه اصلا جوابـی برای دادن ندارید

کارمند: بی‌انصافی! بازهم یك واکنش غیر منصفانه از جانب شما، ولی من کماکان برسرقول خودم هستم. و بازهم تکرار می‌کنم که اصولاً بحث کـردن کارمزخرف و بیهوده‌ایست. اتـلاف وقت. یك وقت کشی محض. مخصوصاً در مورد مباحث بیفایده و بی سروته‌ای که امروزداشته‌ایم. شما غیرازاین فکرمی‌کنید؟

نماینده: ازنظرگاه خودم، خیر. چونکه این‌مباحثین هستند که ارزش بحث را بنامیگذارند. ومن اعتراف می‌کنم که دربرخورد امروزم باشما، مغبون واقع شده‌ام.هرچند اینراهم باید تذکربدهم که بحث امروزما شایدبیفایده بوده باشد ولـی مطمئناً بی‌سروته نبوده . مگراینکه برای شما مفهوم نشده باشد

کارمند: چرا، چرا. بهتراست نسبت به‌خودمان صادقترباشیم. ببینید، در ابتدای امر، بحث مـا از کجا شروع شد؟

ازیك سوء تفاهم کوچك، خاطرتان هست؟

نماینده: بله، کاملا. دقیقترش را بگوئید: از روی مخالفت با همدیگر

کارمند: آفرین. حافظهٔ غبطه‌انگیزی‌دارید. بحث‌ماازسر تعارف کردن غذا شروع شد. وسرانجام بعد ازآنهمه ازاین شاخ به‌آن شاخ پریدنها به‌کجا منتهی شد؟ به‌هیچ‌جا

نماینده: چرا، بازهم به‌مخالفت باهمدیگر

کارمند: اوه خدای بزرگ! شما خیلی یکدنده هستید، خیلی. لجوج و رام نشدنی و....

نماینده: وزخمی

کارمند: زخمی؟

نماینده: بله. درشناسنامهٔ طبقهٔ من اینطور درج شده

کارمند: چه خوش مشرب! پس مواظب باشید. اگر عفونی بشودکاردستتان میدهد.

نماینده: برعکس، عفونتش‌کاربدست شما خواهد داد

کارمند: هاهاها! چه‌جوان شوخ نازنینی! ولی‌بااینحال دوست من، عفونت حالت دلپذیری نیست.

نماینده: خود زخم هم دلپذیر نیست

کارمند: پس بفکر التیامش باشید

نماینده: این درست همان کاریست‌که تصمیمش را داریم

کارمند: بسیار خوب. من برای پیروزی شما دعا می کنم.

نماینده: نه، شما اینکار را نمی کنید

کارمند: از کجا چنین ادعائی را میکنید؟

نماینده: ازآنجا که شما هیچوقت بر ضد خودتان اقدامی نمی کنید.

کارمند: من خیال چنین اقدامی را نداشتم. فقط میخواستم برای موفقیت شما دعا کنم

نماینده: نکته همینجاست. موفقیت ما فقط دریك حالت امکان پذیر است

کارمند: درچه حالتی؟

نماینده: درشکست شما

(وسپس هریك بصوبی میروند. کارمند عالیرتبه‌بجمع مدعوین که در حال خروج از سالن نهارخوری و دخول به سالن مجاور هستند، می‌پیوندد و نمایندهٔ کارگران، ازسمت دیگر، با گامهای شتابان از صحنه خارج میشود.

مادرید، اکتبر ۱۹۷۰

میگوئله ارتگاآلوارز، بازی نویس و خبرنگار پرآوازهٔ اسپانیائی اولین کارش را با سمت شیرازه‌بند در یک دکهٔ صحافی محقر آغاز کرد و دیگر هرگز قدم از همین «خطصفی» بیرون نگذاشت: حروفچین مطبعه، فرم‌بند صفحات، مصحح متون چاپی، گزارشگر اخبار محلی، مفسر هنری جراید روز، خبرنگار سیاسی مجلات طراز اول و سرانجام، نمایشنامه نویس.

بقول خودش همیشه دست و مغزش بوی کاغذو مرکب میدهد، حتی در یکشنبه‌ها!

از مقدمه کتاب

انتشارات سحر

۴۵ ریال